

با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور .

بیار باده که اندر خمار خمارم
خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

این بیت حالت انسانی را بیان می‌کند که آگاه به این است که در اثر قطع شدن خرد زندگی و انرژی زنده‌کننده زندگی حالت خمار پیدا کرده یعنی در زندگی اش مسئله و گرفتاری ایجاد شده، فکر بعد از فکر به او امان نمی‌دهد، روابطش خراب است، هر کاری می‌کند به نتیجه نمی‌رسد و به درد ختم می‌شود.

جنگل، دریا، زمین را آلوده کرده، به انسان‌های دیگر ظلم کرده، همه این‌ها به این دلیل است که مرکزش را پر از همانندگی کرده و هیچ جایی نگذاشته که خدا بتواند در مرکزش قدم بگذارد تا گرفتاری‌های او برطرف شود.

هر انسانی باید به خود نگاه کند که چه قدر در آلوده کردن زمین مقصر است، چه قدر انسان‌ها را می‌رنجاند.
جناب شهبازی می‌فرماید: «شناسایی مساوی با آزادی است»، پس شناسایی می‌کنم؛ عیب‌ها و ایرادهای خود را شناسایی و در جهت بالا نیامدن این عیب‌ها تمام سعی و تلاش خود را می‌کنم.
این که انسان بخواهد هیجانانگیز و کارهای من‌ذهنی را بالا نیاورد بسیار سخت است چون ذهن مدام مزاحم است و فضا را می‌بندد.

مولانا به ما شناسایی می‌دهد، چراغ دست ما می‌دهد که ببین چگونه خدا تو را گرفته و گرفتار شدی و راه حل اینکه از گرفتاری رها شوی را می‌گوید.

گفت: می‌دانم سبب این نیش را
می‌شناسم من گناه خویش را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

این که بدانیم گرفتاری ما به این دلیل است که خدا می‌خواهد ما چیزی در مرکز که با آن همانند شدیم را شناسایی کنیم، به دنبال علت و سبب گرفتاری در بیرون نباشیم.

وان که او، دانست او فرمان رواست
با خدا سامان پیچیدن کجاست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۲

پس باید بدانیم تنها خداست که فرمان‌روایی می‌کند، بر ما سلطه دارد پس می‌دانم نگو، تسلیم باش. اگر همانندگی‌ها را از دست دادی و غم تو را گرفت باید بدانی تو با آن چیز همانند بودی و از آن خوشی می‌گرفتی و حالا دچار خمار غم شدی، پس در این که تو غمگین شدی نتیجه کار خودت است که از چیزی در بیرون زندگی خواستی.

خدا ما را گرفته چون هم طالب ما است که زودتر به او زنده شویم، هم غالب بر ما است تا هر کس من‌ذهنی را نگه دارد دمار از روزگارش در بیاورد.

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

این را بدان اگر زندگی تیر حوادث به تو انداخت و یک همانندگی را از دست دادی، بدان زندگی به صلاح تو کار می‌کند، بهتر است دیگر همانندگی‌ها را شناسایی کنی قبل از این که تیر به آن‌ها بخورد خودت آن‌ها را از مرکزت بیرون کن بعد از آن زندگی خود سپر تو می‌شود در برابر حوادث.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

این را بدان با هیچ کار معنوی، با هیچ روش عبادتی درحالی که مرکز همانندگی است نمی‌توانی به سوی خدا بروی، فضاگشایی و مرکز عدم است که ما را به خدا وصل می‌کند.

خاصیت فضاگشایی درون هر انسان گذاشته شده، اگر بی‌مراد شدی، از چیزی خوشی نگرفتی، فضا باز کن و بدان من‌ذهنی در تو قفل بزرگی است که تنها با فضاگشایی، تسلیم و پذیرش این قفل باز می‌شود. دیگر این که گذشته و آینده و اتفاقات، بازی هستند تنها این لحظه جدی است.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او چد جد، ظاهر او بازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

آیا تا به حال فکر کردی این همه کار خیر کردی، عبادت کردی ولی هنوز خدا را در مرکزت حس نمی کنی؟ چون رسم وفا را غلط یاد گرفتیم. رسم وفا فضاگشایی ما است. آداب و رسوم، زیارت مکانها، همه جفا بوده به خدا چون مرکز پر از همانیدگی بوده در حالی که خدا می فرماید:

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

ولی من سالهاست فکر می کردم عبادتها، روزه گرفتن، کارهای خیر هدیه ایست که من به خدا می دهم تا نظرش به من جلب شود و به خواسته من ذهنی برسم. من با این کارهای سطحی، بی لیاقتی خود را به خدا نشان دادم چون در حرف و عمل تناقض داشتم.

کز تناقضهای دل پشتم شکست
بر سرم جانا بیا می مال دست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

گرفتاری دیگر این که هنوز خود مسئله دارم و می خواهم مسئله دیگران را حل کنم. آنها را نصیحت می کنم، با این کار چند قدمی که در راه معنوی جلو رفتم، به عقب بر می گردم.

مردۀ خود را رها کرده است او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدتی بنشین و بر خود می گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

مولانا می فرماید:

به برج دل رسیدی بیست این جا
چو آن مه را بدیدی بیست این جا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

چه قدر مهم است که یک بار فضا را باز کردم و زندگی را در مرکز حس کردم، تمام سعی و تلاش من این باشد که این فضا را باز نگه دارم تا این کار برایم عادت شود و دیگر از این مرکز باز شده تکان نخورم.

در آخر نکته مهم که جناب شهبازی فرمودند این که اگر شکایت و ملامت نکنی، انتظار را هم به صفر برسانی، انتقاد و عیب نگویی، هشتاد درصد من ذهنی را فلج کردی.

شکایت آر ز زمانه کند بگو تو ورا
زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان
افسانه، اصفهان